

- خیلی دور رفته اید . هاوایی را میگویم (۱)

- هاوایی ؟

- بلی من در هاوایی متولد شده ام . هاوایی سرزمین زیبا و عالی -
ایست . وقتی من بفکر هاوایی میافتم غمگین می شوم . بدون شك هاوایی ،
زیباترین سرزمینی است که در جهان وجود دارد . وقتی آن مصیبت بر من
نازل شد من هاوایی را ترك گفته و در نیویورک منزل کرده بودم .
شلدون با تلخی پرسید :

- خوب ، اگر هاوایی کشوری باین زیبایی است چرا بآن برگشتید؟
چرا با باین سرزمینهای لعنتی گذاشتید تا جانتان را بخطر بیندازید جزایر
سلیمان واقعا جهنم است جهنم .
- بمن گفته بودند که در اینجاها بعضی اشخاص مثل فیلسون میلیونها
دلار ثروت جمع آوری کرده اند .

- بلی بلی ! میدانم . من هم بر اثر شنیدن همین روایات خواستم از آنها
تقلید کنم . در این جزایر ، یا آدم میلیونها ثروت جمع میکند و یا نابود میشود .
این حادثه هم بسیار زیاد اتفاق افتاده است .

- پدر بیچاره ام هم همین را میگفت .

- پدر بیچاره تان ؟ مگر پدرتان مرده است ؟

جن لا کلند سر را بعلامت اثبات تکان داد . چشمهایش تیره و تار شد و
لغزش اشک در آنها نمودار گردید . سپس سرخوبش را مغرورانه بالا برد
چنانکه گوئی قصد دارد اندوه را از خود دور کند و رفتاری در پیش بگیرد
که مناسب بایکزن هفت تیر بند و دارای قطار فشنگ باشد . آنگاه
گفت :

- بهتر آنست که من بترتیب داستان خود را برایتان بگویم . من در
جزیره هیلو که بزرگترین و زیبا ترین جزیره مجمع الجزایر هاوایی است
متولد شده و مثل اغلب دختران جوان دیگر تربیت و بزرگ شده ام . مثل
دخترانی که در هوای آزاد رشد میکنند و اسب سواری و شنا را
قبل از اطلاع از آنکه دودوتا چندتا میشود ، میدانند . بله من اینطور بودم

۱- جزایر فیلیپین از جزایر مالزی است که در دریای چین واقع شده است .
این جزایر در سال ۱۸۹۸ بدست امریکاییها فتح شد و دوران تسلط اسپانیاییها
در آن پایان یافت . جزایر هاوایی یا جزایر ساندویچ که از جزایر گروه پولینزی
است در همین اوان بجزایر مزبور ملحق شد .

و آفتاب و آب دریا را قبل از آنکه از الفباء سر در بیاورم شناختم . پدرم در بسیاری از جزایر دارای دامهای فراوان بود ، اراضی وسیع داشت و هزاران آکر زمین را اداره میکرد . من در هوکونا تیر اندازی بروی اسب و بروی گاو وحشی را یاد گرفتم . در هو او گاوی ، گوزنهای بزرگ خالغالی هست که من اغلب بشکار آنها میرفتم . فون عامل دهکده هوکونا بود . دودختر تقریباً بسن من داشت و من اغلب در فصول گرما اوقات خود را نزد آنها میگذراندم . یکبار ، یکسال تمام درخانه آنها منزل کردم . مادر آنجا مثل سه سرخ پوستی که میل دارند همه اش در سرزمین های وسیع و ناشناس بدوند زندگانی میکردیم . در آنجا عده ای بباخانه داری و خیاطی تعلیم میدادند . اما تنها وسیله آرامش خاطر ما آن بود که سوار اسب بشویم و آنها را بدوانیم . حالا خواه بتعقیب شکار باشد ، خواه برای بازگرداندن دامهای فراری که از گله دور گشته بودند و خواه برای چیزهای دیگر . فون در ارتش خدمت کرده بود و پدرم نیز از آن دریا نوردان کهنه کار بشمار میرفت . با اینوصف آنها نسبت بما شدیداً بدرفتاری میکردند . دختران فون و من مادرنداشتیم و بدینجهت تربیت مادر دست آنها بود . وقتی که کارهای روزانه مان تمام میشد ، ما را در واقع حبس میکردند . پدرهای ما مثل رفقای خویش با ما رفتار میکردند . تمام اصول دام پروری و تربیت دام را بما تعلیم میدادند تا یکروز بتوانیم جای آنها را بگیریم و دام تربیت کنیم و مثل پیشخدمتهای بومی بمراقبت از گاو ها بپردازیم . یکی از وظایفی که بمهده ما گذاشته شده بود تهیه کوکتیل بود . چون تهیه این شراب شیرین را نمیشد بهیچ پیشخدمت دیگری واگذار کرد .

کار افسار بندی و زین گذاری اسبها طبق معمول بمهده پیشخدمتهای سیاه بود . ولی ماچند دختر هم بقدری در این کار مهارت داشتیم که اغلب شرکت مادر آن لازم میشد .

شلدون پرسید :

- افسار بندی یعنی چه ؟

- یعنی گذاشتن دهنه و سایر لوازم مربوط بافسار کردن اسب بموجب اینکار میباشد آنرا در حداقل وقت و بیبهترین طرز انجام دهیم . فون و پدرم در اینمورد چانه میزدند و دقیقاً کار ما را بازرسی میکردند .

در مورد هفت تیرها و تفنگهای ماهم وضع چنین بود . پیشخدمتها مأموریت داشتند که با آنها روغن مالند و تمیزشان کنند . اما ماهم بمقیاس

خاصی میبایست در کار ایشان شرکت کنیم تا افراد ماهر چه بیشتر کنترل شوند. بارها یکی از ماسه تن فقط بخاطر لکه رنگی که از نظرافتاده و بر لوله تفنک یا طمانچه ای باقی مانده بود از سلاح خود محروم شدیم. بعلاوه ما میبایست طرز افروختن آتش را در هوای بارانی و باهیزم نخیس بیاموزیم. من تصور نمیکنم که جز خواندن قواعد زبان کاری ازین مشکندر جهان وجود داشته باشد. پدرم و فون واقعاً آموزگار ما بودند. پدرم بما زبان فرانسه یاد داد و فون زبان آلمانی. اینکار البته آسانتر بود. یعنی نتیجه ای نداشت زیرا در سهای آنها که معمولاً هنگام زین گذاری اسبها و در صحنه عمل داده میشد، از درسی که آنها بر سر میز کارمان بما میآموختند بیشتر بهالمان فایده بخشید.

- ادامه بدهید. خواهش میکنم ادامه بدهید.

- در فصول سرما، دو دختر فون عادت داشتند که بیازدید من در هیلو بیایند. در هیلو پدرم دو منزل داشت که یکی در ساحل دریا واقع بود. در آنجا مسای در پی اسب سواری، قایقرانی، شنا و ماهیگیری میکردیم. پدرم عضو کلوب پادشاهی کشتی بانان هاوایی بود و ما را گاهگاه بمسافرت میبرد. دریا جزء لاینفک زندگی بود و او اغلب اوقاتش را در دریایمی گذراند. در چهارده سالگی من نقش باغی خانه را بازی میکردم. نسبت بیسخدمها قدرت فوق العاده ای داشتم ولی این دوران از زندگی خود را بی هیچ غرور و افتخاری بخاطر میآورم.

در شانزده سالگی من و دور فیکم را بکالیفرنیا، ویپانسیون مدرسه شبانه روزی کوچکی که در آنوفها خیلی شهرت داشت فرستادند. ما در آنجا خفقان گرفتیم. چقدر بیاد خانه های پدریمان و آن زندگی بی بند و بار تأسف میخوردیم! دخترهای دیگر، ادایمان را در میآوردند و با ما مثل دو آدمخوار کوچولورفتار میکردند.

در این اثناء شخصی بنام کاپیتن کوک پیدا شد که خیلی علاقه بدانستن اصل و نسب ما پیدا کرد. این علاقه او از دو جهت ابلهانه و مضحک بود، اول ازین جهت که اجداد ما در هاوایی زندگی نمیکردند، دوم ازین جهت که متأسفانه در سفر هاوایی، آدمخواران کاپیتن کوک را نخوردند. بهر حال من سه سال تمام در انستیتوی میلسی ماندم. سه سال خفقان آور و تلخ که در خلال آنها فقط مسافرت های کوتاهی بخانه پدریم وجود داشت.

بعد، دو سال راهم در نیویورک گذراندم زیرا که چون پدرم تروت

هنگفتی از جزایرها و امی گرد آورده بود (البته با شرکت فون) قصد داشت که خانه و زندگی خود را به وطنش منتقل بکند.

بدبختانه دو حادثه اتفاق افتاد که بود شکستگی اش منجر شد. یکی. حادثه کارنیشکرهای مائوئی (۱) بود دیگری ساختن راه آهنی در آنسر - زمین بنام جون لاکلند. زمین اولی پیشیزی نیارزید و مهندسین کشاورزی گزارشهای غیر دقیق درباره اش داده بودند. در زمین دوم هم بالاخره موفق شد راه آهنی بسازد، لیکن بسیار دیر.

حادثه کانال پولو چشم و گوشش را اندکی باز کرد ولی درست بعد از آن حادثه، سقوط ناگهانی و شدید بورس و آل استریت، کلیه امیدهای ما را بهدر داد. آه بیچاره پدرم هر بان و محبوبم! او این خبر مصیبت آور را بمن نگفت و در دل نگاهداشت ولی من آنرا جزء بجزء در روزنامهها خواندم و تا باخر از آن مطلع شدم.

وقتی در انستیتوی میلس بودیم همه وقتسایم، فقط بفکر ازدواج بودند. معلمین ما هم عقیده داشتند که ازدواج تنها فرصتی است که یکزن میتواند از آن برای سعادت و رفاه زندگی خویش استفاده کند. و این عقیده بقدری در من مؤثر افتاده بود که شخصاً نیز بدان اطمینان حاصل کرده بودم. ولی ورشکستگی پدرم طرز تفکر و زندگی مرا بکلی تغییر داد و بر عکس مرا بداخل زندگی پر آشوبی افکند.

شلدون پرسید:

- حالا چند وقت است؟

- هیچ! این حادثه سال گذشته اتفاق افتاد. سالی که آن بحران بزرگ

رویداد.

شلدون با خشونت گفت:

- صبر کنید حسابی بکنیم: شانزده بعلاوه سه، بعلاوه دو و بالاخره

یک، میشود بیست و دو. پس شما در سال ۱۸۸۷ متولد شده اید و حالا بیست و دو سال دارید؟

- بلی ولی البته نه دقیقاً.

- ببخشید خانم. پس باید اعتراف کنید که مسئله ازین غامضتر

است.

- مثل اینکه شما بلد نیستید بامن بالحن دوستانه ای صحبت کنید.

این مربوط باخلاق خود شماست یا بهخصلت انگلیستان ؟
چشمانش بهلامت استهزاء عمیقی درخشید و بعد گفت :
- آقای شلدون واجب است که شما کتاب : « زن آمریکائی و شوهر
انگلیسی » اثر گرترود آثر تون را بخوانید .

- متشکرم این کتاب را خوانده‌ام
و بعد قفسه ای را نشان داده گفت :
- اصل کتاب آنجاست ولی بنظر من چیز جالبی نیامد .
- صحیح است . هر اثری که انگلیسی و انگلیسیان نپسندید قابل تأمل
است . بهر حال باید بشما بگویم که من شخصاً هیچوقت انگلیسی‌ها را دوست
نداشته‌ام آخرین انگلیسی‌ای که او را شناختم ، مستخدم مادر هاوائی
بود و از ناحیه پدرم بحکمرانی یکی از جزایرمان اشتغال داشت . این مرد
بقدری .. بهر حال پدرم مجبور شد عذراورا بخواند !
- اگر در گله‌ای يك بره مریض باشد دلیل بر آن نیست که همه افراد
آن گله مریضند !

- باشد ! ولی محقق است که این انگلیسی خیلی باعث دردسر باشد
شاهم فعلاً سعی نکنید که عصبانیم کنید . زیرا میدانم که اخلاق بدی
دارم و ..

- بسیار خوب آنطور که بهتر است رفتار خواهم کرد .
- خوب ، پس میتوانم سر گذشتم را ادامه بدهم : باری ، پس از
ورشکستگی ، برای پدرم مبلغ ناچیزی در حدود بیست الی سی هزار دلار
دلار باقیماند و با این مبلغ پدرم تصمیم گرفت که سوار کشتی شود و بطلب
ثروت برود ، قبلاً بشما گفتم که من دریارا بسیار دوست داشتم ولی اینبار
عقیده پیدا کردم که يك نیروی پنهانی پدرم را بسوی مصیبت بزرگی می-
کتاند که هنوز چگونگی آن بر من معلوم نیست . بدینجهت با اعتقاد
کامل باو گفتم که قصد دارم همراه او حرکت کنم و هر جا که برود با او بروم
اواز صبح تا غروب بمطالعه در نقشه پرداخت و بالاخره یادش آمد که
اولین ایام دریانوردی خود را در دریا های جنوبی گذرانده است و با این
حساب تصمیم گرفت که مجدداً در طلب صدف و مروارید با نصفجات عزیمت
کند . اوشکی نداشت که در اینکار موفق خواهد شد و تروت قابل توجهی
جمع خواهد کرد . زیرا زراعت نارگیل هنوز او را بخود میکشید .

بهر حال ! او کشتی قدیم ما را با کشتی بادبانی کوچکی بنام هیله
عوض کرد و برای افتادیم پدرم شخصاً ناخدای کشتی بود و کشتیرانی را
طی راه بن میاموخت . یکنفر دانمارکی هم بنام اریکسون در کشتی ما
بعنوان کمک ناخدا خدمت میکرد و ملوانان ما مخلوطی از افرادی هوائی ای
و ژاپونی بودند . ما بادیان برافراشتیم و بقصد آن دسته از جزایر اقیانوسیه
که در مجاورت خط استوا واقعند برای افتادیم . اما مدت زیادی گذشت و
پدرم آن جزایر را چنانکه سابقاً دیده بود نیافت . قدرتهای مختلفی جزایر
مزبور را اشغال کرده بودند و کمپانیها و تجارتخانههای بزرگ در آنجا
مستملکات و امتیازاتی داشتند . حتی بعضی از آنها انحصار شکار زمینی
در بانی و هوائی و تجارت و زراعت و استخراج معادن و غیره در دستشان بود
بنابراین ما مجبور شدیم از آنجا بر سر فتنظر کنیم .

از آنجا بسوی جزایر مار کیز که از متعلقات فرانسه است رفتیم .
جزایر مار کیز ، سرزمینی بکرو عالی است ولی در موقعی که ما قدم بآنجا
گذاشتیم سه چهارم نژاد بومی آن نابود شده بود . وقتی پدرم فهمید که
فرانسویها برای صدور هسته نارگیل گمرکی معلوم کرده اند نفش
بند آمد .

او میگفت که اتخاذ این تدبیر یک کار قرون وسطائی است . ولی
چه اهمیتی داشت ؟ او از آن سرزمین خوشش آمده بود . در جزیره نوکا
هیوا (۱) از جزایر این مجمع الجزیره یک دره بانزده هزار « آکر » ی
وجود داشت که قسمت مشرف بدریای آن ، بلندگراه امنی اتصال مییافت و
پدرم در همان نظر اول عاشق این زمین شد و آنرا بمبلغ ناچیز هزار و
دویست دلار خریداری کرد .

اما مالیاتی که از طرف فرانسویان بر این زمین تعلق میگرفت کسر
شکن بود و بهین جهت کسی آنرا نمیخرید و قیمتش ارزان بود
ستر از همه هم آن بود که ما نمیتوانستیم در آن شروع بکار کنیم
زیرا بقایای آدمخواران جزیره که در آنجا سکنتی داشتند حاضر نمیشدند
برای ما کار کنند اما درباره فرانسویان ، آنها شبانه در اطراف اراضی
مزبور اقداماتی میکردند تا ابتکار عملیات را از دست ما بگیرند و کار ما را
خشی کنند و انواع و اقسام موانع بتی اسرائیلی پیش پای ما بتراشند .

۱ - نوکاهوا مهمترین جزایر مجمع الجزیره مار کیز است و پایتخت مجمع
الجزایر مزبور نیز در آن واقع میباشد

شش ماه گذشت و پدرم اندك اندك دلسرد شد. آینده دیگر او را جلب نمی‌کرد زیرا نقطه امید بخشی در آن وجود نداشت. بدینجهت روی بمن کرد و گفت که ما بجزایر سلیمان و مناطق تحت تسلط انگلیسها خواهیم رفت و اگر آنجا هم بهمین ترتیب بود عازم جزایر بیسمارک (۱) خواهیم شد تا به بینیم در مناطق تحت تسلط آلمانها چه میتوان کرد. و حاضر بود شرط به بندد که جزایر آده میرال همچنان بکرو دست نخورده مانده است.

بنا بر این باملوانان جدیدی مجدداً سوار کشتی شدیم و طی راه مدت کوتاهی در تاهیتی توقف نمودیم تا قدری کشتی مهیله را تعمیر کنیم طی این توقف کوتاه پدرم بسختی مریض شد و فوت کرد.

شما تنها ماندید؟

- افسوس ... بلی ! و در حقیقت کاملاً تنها زیرا نه برادر داشتم و نه خواهر. پدرم اصلاً از اهالی کانزاس واقع در امریکای شمالی بود و من میدانستم که تمام خویشاوندان او در آن مملکت طی سیل مهیبی غرق شده اند این سیل بر اثر طوفانی براه افتاد و در آن هنگام پدرم هنوز بچه بود *

البته من ناچار شدم به او امانی مراجعت کنم و خود را در پناه فون قرار بدهم. او با آغوش باز از من استقبال کرد. اما حس غرور و خود خواهی جبلی ام در این موقع بیدار شده بود و تمایل غریبی داشتم باینکه کار مستعمره سازی پدرم را دنبال کنم. بعلاوه این بهتر هم بود. دیو حادثه و حادثه جوئی سر - تایای مرا فرا میگرفت. من درست باین دلیل در این صفحات پیدا شدم.

- همین؟

- آه فراموش کردم، بنصیحت من عمل کنید و هرگز بتاهیتی نروید تاهیتی کشور دلپذیری است، بومیانش هم دلپذیر و جالب توجه هستند ولی علاوه بر آنها عده‌ای از سفیدپوستان هم در آنجا منزل دارند *

بهترین لقبی که میتوان روی این سفید پوستان گذاشت اینست که آنها بیک مشت، دزد، جانی و قاتل حرفه‌ای هستند. و دائماً اشخاص شرافتمند و ملایم را اذیت میکنند. این مسئله که من یکزن تنها و بی‌کس بودم کار را بر ایشان آسان میکرد. بآهر بهانه‌ای میشد مرا دزدید و اذیت کرد؛ معذراً آنها بدون هیچگونه لزوم و بهانه‌ای، دوروبرم میگشتند. اریکسون

۱- جزایر بیسمارک که قسمتی از مجمع الجزایر ملانزی است قبل از جنگ بین الملل اول بآلمان تعلق داشت ولی امروز این جزایر و جزایر آده میرال تحت حمایت استرالیا هستند.

معاون ناخدای ما که تا آنتاریخ پاك و شرافتمند مانده بود، فاسد شد و بصف آنها پیوست. بطوریکه رسماً با آن بیشره‌ها علیه من بتوطئه و معامله پرداخت. بخاطر هر بلائی که بر من می‌آورد، حق الزحمه‌ای برای خود می‌گرفت. اگر تسهیلاتی فراهم می‌آورد که مرا بقیمت ده فرانك - بیول فرانسه - بدزدند، سه فرانك مال او بود. از هزار و پانصد فرانکی که من باو می‌پرداختم او پانصد فرانك را بِنفع جیب خود بر میداشت ولی من از این قضیه بسیار بسیار دیر و بتدریج اطلاع حاصل کردم.

اریکسون در خانه میله و قشنگی در هاوائی ماند و مجاناً در اختیار مقاطعه کاری که برای من کار می‌کرد درآمد. تمام محصول املاک من اعم از ماهی، میوه، سبزی، گوشت و یخ، در خانه او متراکم می‌شد بدون آن که وی حتی یکشاهی از بابت بهای آنها بمن بپردازد. این وضع یکی از نتایج تطبیع و افساد این مردك ابله توسط سفید پوستان دزد و راهزن تاهیتی بود.

معیناً روز بروز نزد من آه و ناله می‌کرد و تقاضاهایی از من داشت که بر آوردن آنها از جمله محالات بود. من نمیتوانم بگویم که در آنجا من بچنك یکمشت راهزن چپاولگر افادم، ولی میتوانم بگویم که به تاهیتی رفتم و این بلاها در آنجا بر سرم آمد.

بالاخره روزی فرارسید که این عده‌ی دزد و جانی بقتل و سرقت در میان خود پرداختند. آنها اسرار یکدیگر را بکمک ارقام انکار ناپذیر، بی در پی فاش ساختند و آنگاه حقیقت بر من آشکار شد. من بلطف خداوندی ایمان داشتم و میدانستم که روزی دوران فقر و ورشکستگی من پایان خواهد یافت. در این مورد، قضات چندان هم نمیتوانند بهر از دیگران فضاوت کنند. پس یکشب اینکار را کردم که در دل شب بخانه اریکسون رفتم و او را دیدم که بر بستر خویش خوابیده است. همین هفت تیری را که شما امروز بکمر من می‌بینید بدست داشتم... باو امر کردم که تکان نخورد و در حضور او بحساب‌هایم رسیدم. نتیجه این حساب چندین هزار فرانك نقد نصیب من ساخت که هنگام خروج آنرا با خود بردم. او به پلیس شکایتی نکرد و دیگر پایش راهم بکشتی نگذاشت.

اما در باره بقیه آن دارودسته، باید بگویم که دارودسته مزبور با من چپ افتاد و ادعا کرد که هیچ پولی نباید بمن بپردازد. در آن سرزمین دو امریکائی وجود داشتند که بمن نصیحت کردند چیزی نگویم. جلسه

محاكمه ای تشکیل گردید و بالاخره طی آن من کشتی خود موسوم به میلا، را با آخرین شاهی جیبم از دست دادم. آنوقت بجای اریکسون یک نفر آلمانی از اهالی زلاند جدید را بخدمت خود استخدام کردم. این مرد فقط يك تصدیق سرملوانی داشت ولی من او را بناخدائی کشتی خود گماشتم درواقع من بیشتر از او دریا نوردی بلد بودم و بدینجهت شخصاً بکشتی فرمان میدادم. درست است که کشتی امرا از دست دادم ولی این خجالتی ندارد زیرا عناصر مسئول، عناصر دیگری هستند.

باری وقتی بصفحات شما رسیدیم، کشتی ما کم کم بر اثر جریان آبی که مدت چهار روز تمام بر صفحه آرام دریا ادامه داشت، از مسیر خود منحرف شده بود. بعد گرفتار طوفان شمال غربی شدیم و بیم آن میرفت که موج و باد هر آن مارا بساحل بکوبد. مقاومت مایهوده بود. تمام پرده های کوچک ما را متوالیاً باد برد. دو عدد از دکلهای ما که توسط آن اراذل درناهیتی تعمیر شده بود درهم شکست. ما تصمیم گرفتیم که با استفاده از باد ازچنگ طوفان فرار کنیم و بمعبر باریک بین جزایر فلوریدا و ایزابل برویم. بدون شك اگر میتوانستیم چنین کاری را انجام بدهیم سالم از خطر میجستیم ولی فقط اوائل شب، وقتی که بروی نقطه منظور در نقشه خم شده بودیم و آب حد اقل چهارده متر - یعنی خیلی کم - عمق داشت، کشتی ما بیک صخره مرجانی بزرگ تصادم کرد.

البته این برخورد شدید نبود ولی توانست کشتی کهنه و کوچک ما را بلافاصله متلاشی بسازد. معیناً کشتی تامدتی بااستفاده از دماغ جلویی خویش براه پیمائی خود ادامه داد. ملوانان تاهیتی ای من و خودم در این فاصله فرصت یافتیم که باز ورقهای بالنی فرار کنیم ولی باتمام سرعتی که در باب انداختن این زورقها بکار رفت، بیچاره آلمانی بالاخره غرق شد.

ما تمام شب را کور کورا به پارو زدیم و صبح روز بعد، بطرف خشکی بطرف ختکی ای که خانه و اراضی شما در آن واقع بود و آرا باستون - های راهنمایش از دور دیده بودیم آمدیم. همین!

شلدون پرسید:

- وحالا بدون شك در نظر دارید که بهاوائی بر گردید و فون را

پیدا کنید؟

- ابدأ . برعکس میل دارم که شخصاً نقشه‌های پدرم را دنبال کنم .
کنون که من در جزایر سلیمان هستم پس در آنها میمانم . حالا خواه
رفت و زمین مساعدی پیدا خواهم کرد تا بتوانم کشت کوچکی در آن بکنم .
نما چنین زمینی را که ضمناً قیمتش هم تا حد ممکن ارزان و مناسب باشد
سراغ ندارید ؟

شلدون مبهوتانه فریاد کرد :

- شما در سراسر امریکا زن عجیب و شگفت آوری هستید . واقعاً
عجیب هستید . زیرا کاری که می‌خواهید شروع کنید فوق‌العاده
جسورانه است .

- و درست بهمین دلیل هم از آن خوشم می‌آید .

- اما میدانید که اگر بجای فرود آمدن در ساحل گوادالکانار و
اراضی براند ، یعنی اینجا ، در ساحل مالائیتا پیاده شده بودید آدمخوارها
ناکتون شما و ملوانان نجیبتان را **کائی کائی** کرده یعنی بکلی خورده
بودند ؟

جن لا کلندر زید و اعتراف کنان گفت :

- من مطمئن نبودم که بساحل گوادالکانار پیاده شده‌ایم . من در کتاب
دستورات دریانوردی خوانده بودم که بومیان گوادالکانار هم مردمان
خیانتکار و دشمن خونی هستند . خوشبختانه با شما تصادف کردم . این هم
خودش شانس است . بنا بر این در جزیره تان میمانم و کاملاً مثل شما به
کشت و زرع میپردازم .

- زراعت افرادی لازم دارد و شما کسی را ندارید ؟

- بمالائیتا میرویم و پیدا میکنیم . آیا آنجا کسی هست که بشود چند
کله با او حرف زد ؟

- خیر ! در آنجا یک نفر سفید پوست هم نیست . پر از آدمخوار
است .

- خوب . پس از يك کشتی برده جمع کن که مسیرش از مالائیتاست
استفاده میکنیم .

- نمیتوانید . شما قادر نیستید بمالائیتا بروید . آنجا جای زن
نیست .

- حتماً خواهم رفت .

« باز تکرار میکنم که زنی که بخود علاقمند است هرگز ...
جن بخشکی گفت :

«خواهش میکنم مواظب حرفهای خودتان باشید آقای شلدون! من
همانطور که شما گفتم بمالاتیتا خواهم رفقت . شاید آنوقت از این اسائه
ادبی که بمن میکنید پشیمان شوید!

فصل ششم

طوفان

این اولین باری بود که شلدون در زندگی خویش با چنین دختر جوانی روبرو میگردید و ازینرو دائماً از خود میپرسید که نکند تمام دختران جوان آمریکائی از نوع جن لا کلند باشند. او شکمی نداشت که جن بالاخره نوع مخصوصی از دختران جوان آمریکائیست و عوامل گوناگونی این حدس او را تأیید میکرد و بر اصابت نظرش میافزود: شفافیت روح، لطافت رفتار و طرز تلقی مخصوص جن از زندگی بقدری با سایر زنانیکه شلدون دیده بود تفاوت داشت که وی فکر نمیکرد هرگز چنین زنی را دیده باشد. بعلاوه عوامل مزبور بشلدون میفهمانید که از نظر اخلاقی یکنوع اختلاف دائمی همیشه بین ایشان وجود خواهد داشت. زیرا او هرگز نمیتوانست پیش بینی کند که دختر جوان میلدارد چه بگوید یا چه میخواهد بکند. فقط يك چیز در نظر او محقق بود و آن اینکه هیچیک از حرکات و کلمات او را قبلاً نمیتوانست حدس بزند و یا از آن اطلاع حاصل کند. آیا ایندختر با آن طبیعت پرشور و آماده خویش نمیخواست باو بفهماند که میلدارد در صحنه زندگی او نقشی را ایفا کند؟ آیا جن، با آن اعتماد بنفس عجیبی که از خود نشان داده و بی ترسی در خانه او منزل گزیده و خود را از دستبرد شلدون ایمن نگهداشته بود، نمیخواست ثابت کند که لیاقت رهبری و اداره زندگی او را دارد؟ وقتی ریشه افکار شلدون با اینجا میرسید احساس میکرد که نرمش و طرز سلوک دختر جوان باو عملاً هر گونه تفاوت جنسی را بین ایشان ازین برده است.

معهداً ظهور ناگهانی یکدختر جوان با ملوانان اهل پولینزی و هفت تیربزرگش پس از يك طوفان سخت شمال غربی در زندگی او، اگر شکفت آور نبود، لا اقل اندکی بی ادبانه بود. وانگهی جن با آن کلاه دم - اسبی و کلت کالیبر بزرگش ادعا میکرد که قصد دارد در گوادلکانار بماند

یعنی آنکاری را بکنند که هر ملوان پناهنده و آب آورده دیگری میکرد. تعجب آورتر آن بود که درجن لااقل آن نیروی بدنی قابل ملاحظه‌ای که تاب زندگی مشقت آمیز در گوادلکانار را بیاورد وجود نداشت. اگر جن موهایش را کوتاه کرده و چانه‌ای مربع و عضلاتی چست و چالاک داشت، اگر با قدمتوسط و هفت تیر کمر بندش اندکسی بمردها میمانست، اگر بعضی عوامل در سیمای او میتوانست اختلاف جنسش را بپوشاند ممکن بود سرمطلب را طوری بهم آورد، ولی جن هیچکدام از این علامات را نداشت برعکس گیسوان دلفریب و اندام دلربایش در خواب و بیداری انسان را بهوس میانداخت و شلدون را بی اختیار بتحصین و تعجب وامیداشت. وقتی شلدون او را میدید که با آن صدای زنانه و آمرانه اش امر میدهد زورق بالنی را درست در همانجا که برگشت شدید امواج وجود دارد بآب بیندازند احساس میکرد که کاردی بقلبش فرو میرود. و یا وقتی شلدون او را سوار بر اسب میدید که مردانه دهانپند حیوان را میکشد، بآن فرمان میدهد و بروی آن چست میزند لرزش تأثر انگیزی باو دست میداد. شلدون مخصوصاً از حیت مهارتی که دخترک در انواع واقسام کارها داشت تعجب میکرد. جن هنگام بحث درباره مسائل ادبی و هنری همانقدر مهارت و لیاقت از خود نشان میداد که هنگام تیرین کشتی رانی یا اسب سواری و یا هدایت کشتی بطرف دریاهاى جنوبی. اگر يك نظر سطحی بسائل فوق الذکر انداخته میشد معلوم میگردد که چه قدرت عجیبی لازم است تا انسان از اموری تا این حد متفاوت و متباین کاملاً اطلاع حاصل کند. و وقتی او با تمام زن بودنش ادعا میکرد که برای جمع آوری سیاهان بمالاتا خواهد رفت بدانمعنی بود که بنحود دشنام میداد. شلدون در خانه اش پیانوئی داشت که با كك دوست بیچاره اش هاگی بازحیات و مشکلات فراوان و با کوشش استادانه‌ای موفق شده بود آنرا بساحل پیاده کند. جن بطرز دلفریب و هنرمندانه‌ای از این پیانو استفاده میکرد و نعمات شورانگیز با آن مینواخت. او هنگام نواختن با صدائی زیر و خیال انگیز آواز مینخواند و یا با گیتارها و هو لاهای هاوائی‌ای که شلدون در کنار او برایش مینواخت همراهی میکرد. درین لحظات اخلاق تند و دخترانه جن، هفت تیر کت و کلفت، کلاه دم اسبی و سایر خصوصیاتش بکلی از یاد میرفت و در عالم جدیدی بروی هردو باز میشد.

معینا انگلیسی قادر نبود از زندگی لذتبخشی که جن باور و دخواستش

در عرصه زندگی، او برایش بارمغان آورده بود، لذت ببرد. او با روح محافظه کار و علاقمند بمناسبات اجتماعی ای که داشت پیوسته از خود میپرسید که مبادا این دخترک، يك زن حادثه جوی معمولی نباشد. شلدون خود بر اثر حادثه ای بجزایر سلیمان افتاده و در آنجا دل بدریازده مسکن گزیده بود. لیکن دائما باین نتیجه میرسید که هرچه باشد او مردست و در صورتیکه انسان زن باشد، وضع بکلی فرق میکند.

بهر حال محقق این بود که وضع اراضی براند و منزل یکمرد مجرد نمیتوانست اجازه دهد که دختر جوانی مدتی طولانی در آنجا اقامت کند. چنین وضعی باتشریفات و آداب معمول مبیانت داشت و شلدون بعدی از آن معذب بود که بالاخره نتوانست از در میان گذاردن آن با جن لا کلند خودداری کند. او بالاخره در حالیکه سرخی شرم گونه هایش را فرا گرفته بود بدخترک گفت:

- میس لا کلند! باید بشما اطلاع بدهم که کشتی بخاری استرالیا می که از این جزایر عبور میکنند، قبل از سه ماه دیگر باین حوالی نخواهد رسید.

جن جواب داد:

- بسیار خوب! شما نمیخواهید من در اینجا باشم؟ مانعی ندارد. از همین فردا صبح دستور میدهم که زورق مرا حاضر کنند تا بتولاگی بروم.
- تولاگی؟ در آنجا چه میخواهید بکنید؟ عامل آنجزیره فعلا در آنجا نیست و با استرالیا رفته است. شما با اینسکارتمان فقط اشتباه قدیمی ملوانان کم اطلاع و بی تجربه این نواحی را مرتکب میشوید. آنها به تشکیلات داخلی جزیره مزبور و مراقبت صدسیاه مزدور از نقاط مختلف آن اعتماد میکردند. چون شما نام کشتیتان را قبلا در لیست کشتی هائی که باین نواحی رفت و آمده میکنند ثبت کرده اید، آنها بلافاصله پنج لیره استرلینک از شما جریمه خواهند گرفت. بعلاوه من بشما اطمینان میدهم که عامل جزیره تولاگی يك وحشی واقعی است! بتولاگی نروید.

- خوب. پس بگو و تو خواهی رفت.

- آنها ممکن نیست. در آنجا هم جز تب مسری و چند سفید پوست دائم الحمر و شرابخوار که در خانه های دور افتاده شان منزل دارند، خبری نیست. من اجازه نمیدهم شما بآنجا بروید.

جن بلافاصله جواب داد:

- بسیار متشکرم . بتا براین باید بشما اطلاع بدهم که همین امروز بگو و تو عزیمت خواهم کرد . ویابوری ! برو دنبال نوآ - نوآ و باو بگو کارش دارم .

نوآ - نوآ سرملوان سابق کشتی مبله و مجربترین ملوان جن بود شلدون در مکالمه آندو در حال کرده و گفت :

- نه بگو و تو نرو به ! ویابوری ! همانجا بمان .

- آقای شلدون هزار بار از شما متشکرم . من خواهم رفت و خواهش میکنم ازین قضیه ناراحت نشوید .

- گفتم که اجازه نمیدهم .

- باز هم تکرار میکنید ؟ بسیار خوب ، نتیجه‌ای ندارد . مگر میخواهید عصبانیم کنید ؟

- ابدأ ... اما ...

- باید راستش را گفت !

طوفان منفجر شده بود . شلدون با حال منقلبی من من کنان گفت :

- من بشما توهین کردم ...

جن مجدداً دستورداد :

- ویابوری ! برو بنوآ - نوآ بگویاید . زود !

سیاه برای اجرای فرمان او یکقدم بجسלו برداست . شلدون

فریاد زد :

- ویابوری ! اگر اینکار را بکنی پوست از سرت خواهم کند !

میس لا کلند ! خواهش میکنم کمی از روی فکر عمل کنید . آخر من چه عملی کردم که باعث خشم شما شد ؟

- چه عملی کردید ؟ شما نایتان را خیلی از گلیمان بیرون گذاشتید .

شما جرأت کردید که ...

معلوم بود که از دست شلدون بسیار عصبانی است زیرا صدا از گلویس

بزحمت بیرون می‌آمد . اما شلدون در حالت اغما و بیهوشی قیافه‌ای یکبارچه

حاکی از یأس و ناامیدی بنخود گرفته بود . بالاخره گفت :

- میس لا کلند . سرم دارد میچرخد . آخر من چه کار بدی کردم ؟ باز

هم از شما می‌رسم . لا اقل خودتان لطفاً فکر کنید .

- مگر شما بمن نگفید که نمیگذارید بگو و نو بروم ؟

- چرا و حق داشتم .

- حق داشتید؟ نه تنها شما بلکه هیچ مردی حق ندارد که بمن اجازه کاری را بدهد یا مرا از اجرای کاری بازدارد. هر که میخواهد باشد. من قیم لازم ندارم و اگر هم بجزایر سلیمان آمدم برای پیدا کردن قیم نبوده است.

- يك جنتلین حقیقی دوست مادرزادی تمام زنها محسوب میشود. او باید آنها را تحت حمایت خود قرار دهد و بایشان نصیحت کند.

- بسیار خوب من از آن زنها نیستم. همین؛ شما مجبورید بمن اجازه بدهید که نوکرتان را بدنبال نوآ-نوآ بفرستم. من میدارم که زورقم را بآب بیندازند. والا خودم باید بدنبالش بروم.

هر دو از جا بلند شده بودند. مدتی ایستاده در وسط اطاق ماندند. جن گونه‌هایش سرخ شده و چشمانش پر خون و سرشار از خشم گشته بود و شلدون با حال منقلب و ناراحتی، بحال حاضر باش او را مینگریست. سپاه همچنان بسان مجسمه‌ای برنک گوجه برقانی بیحرکت ایستاده بود و از کشمکش غیرقابل توجیه دوسفید پوست سردر نمی‌آورد. او در مخیله خسود سیمای دهکده حریق زده خویش را در میان خارین‌های انبوه و سرایشی‌های مهیب و جنگلهای مخوف مالا ئینا مجسم مینمود. دودهای آبی‌دسته-دسته از کلبه‌های خیزرانی ونئی آن بهوا برمیخاست و در همان‌چین گردباد شدیدی در آسمان خاکستری، در تدارك برخاستن بود.

بالاخره شلدون بالحن تهدید آمیزی گفت:

- اگر کمی عقلستان را بکار بیندید میفهمید که حق ندارید چنین دیوانگی‌ای را مرتکب بشوید.

- باز که دارید شروع میکنید؟

شلدون با صدای آهسته ولی خشنی ادامه داد:

- شما میدانید که اگر من با این لحن باشما صحبت میکنم فقط بخاطر محبتی است که بشما دارم. اگر من مانع از عزیمت شما بگو و تو بشوم - ساده تر بگویم - مثل آن است که مانع از عزیمت خودم بآنجا شده‌ام. من قبول دارم که قیم شما نیستم و نمیتوانم بشما امر بدهم... ولی خودتان فکر کنید. یا باید بانجا بروید و یا... (و در دل میلداشت بگوید: بهرجهنم دره‌ای که بخواهید!) فقط اگر این عمل را مرتکب بشوید باعث تأسف و تأثر شدید من خواهد شد. من هرگز قصد نداشتم بشما توهین کنم. ولی میدانید که شما آمریکائی هستید و من:

انگلیسی. اشکال در اینجاست .

جن خشم خو درا فرو خورد و لبخندی زد ، دوباره نشست و سپس گفت :

- شاید کمی با شما بخشونت رفتار کرده باشم ولی باید بدانید که من هیچ اجباری را نمیتوانم تحمل کنم . من آزادی خودم را بیش از هر چیز دیگری دوست دارم و اگر از من میشنوید هر گاه کسانی با عناوین مختلف از قبیل : قیم ، عامل ، ارباب و هزار چیز دیگر بمن امر میدهند که کاری را بکنم یا نکنم ، عملشان بقدری در من مؤثر است که از خودم میخوادمیشوم .
رك حساس من در اینجاست . ویابوری ! برو باشیز خانه ؛ نمیخواهد دنبال نوا - نوا بروی . خوب ، با این حساب آقای شلدون ، من بچه علتی در اینجا بمانم ؟ شما که باقامت من در جزیره تان تمایلی ندارید ، ولی آیا اجازه ندارم بهیچ جای دیگر هم بروم ؟
شلدون جواب داد :

- شما اغراق میگوئید . برعکس من از طوفان نیکوکاری که شما راه را از راه لطف باراضی براند افکند فوق العاده منشکرم . صادفانه بگویم ، هنوز کاملاً مطمئن نیستم که بدون مرافبت های فداکارانه و الطاف بیدریغ شما میتوانستم اکنون رنده بمانم . اما مسئله عبارت ازین نیست . از نظر شخصی بی رودربایستی بگویم که از عزیمت شما بسیار خوشحیال میشوم . وضع زندگی روزانه ما ابدأً با یکدیگر مناسبست ندارد . آه ! اگر من ازدواج کرده بودم ، و اگر در گواد لکانار زن دیگری - فقط يك زن سفید پوست دیگر - وجود داشت چه قدر وضع تغییر میکرد ... ولی با این وضع ...

جن دستها را با آسمان برداشت ، چین مضحکی بصورتش داد و متعجبانه گفت :

- من نمیتوانم از حرفهای شما سردر بیآورم . شما میلندارید که من در اینجا بمانم اما در عین حال ادعا میکنید که باید بروم ؟ در چنین شرایطی یک دختر بیچاره چه تصمیمی میتواند بگیرد ؟

شلدون باقیافه بشاشی گفت .

- هان ! مسئله همینجاست .

- و این باعث ناراحتی شماست .

- البته فقط از بابت شما .

- بنا بر این اجازه بدهید که این معمارا حل کنم . اول باید بشما بگویم که بهیچوجه لازم نیست از ناحیه من نگران باشید . چرا باید در باره مسئله ای که وضع آنرا تغییر نمیتوان داد مشوش بود ؟ چرا باید علیه يك چیز لازم و اجتناب ناپذیر بارزه کرد ؟ شما در اینجا هستید و من هم در اینجا هستم . من و شما هیچکدام نمیتوانیم از اینجا بجای دیگری برویم . بعلاوه من که نمیتوانم از شما تقاضا کنم اراضی زراعتی و مسکن خود را با دوست آدمخوار کله خشك و بی مخ بمن واگذار کنید . پس نتیجه چه میشود ؟ نتیجه این میشود که شما در براند میمانید و من هم میمانم . هیچراه حلی ساده تر ازین نیست . این حادثه ناشی از تصادف است ، يك تصادف غیر منتظره . من بر این عقیده ام .

و خنده کنان اضافه کرد :

- اما... مطمئن باشید که من بهیچوجه میل بمادر شدن ندارم . من بجز ایر سلیمان آمده ام که اراضی زراعتی پیدا کنم به شوهر .

شلدون سرخ شد و جوابی نداد . جن خوشحالانه گفت :

- نمیدانم شما بچه چیز فکرمی کنید . زبان رك گو و بی بند و بار من تما پلات خصوصی شما را جریحه دار می کند و اگر فرصت کنید مثل سك خفهام خواهید کرد . خوب ، لیاقت چنین مردنی را هم دارم . خودم می دانم . مقصوم .

شلدون که از مشاهده نسکین خشم او خوشحال گشته بود گفت :

- تقصیر از من بود که بابت رفتاریم موجب تحريك شما شدم .

جن جواب داد :

- بنا بر این با یکدیگر موافقم ؟ بسیار خوب ؛ از امروز یکدسته

ملوان سیاه در اختیارم بگذارید . آنها باید دريك گوشه باغ قشنگ شما از

ساقه های جوان نارگیل کلبه ای برای من بسازند . این کلبه در واقع حکم

خانه بیلاقی شما را خواهد داشت و از همین امروز عصر من خواهم

توانست در آن منزل بکنم . آنجا آزادتر و آسوده ترم . ملوانان تاهیتی ای

من که فوق العاده ازیشان اطمینان دارم بفاصله های یک ربع ساعتی از اطراف

منزلم بسان کشتی خود مراقبت خواهند کرد . وقتی اینکار رو براه شد شما

کیفیت کار در ارضیان را بمن خواهید آموخت و من نرنیبات کشت نارگیل

را هم یاد خواهم گرفت در عوض من بامور آشپزخانه شما کاملا رسیدگی

خواهم کرد و سعی خواهم نمود که غذای مرتب و کاملی بشما برسد . اگر

بخواهید اعراضی بکنید دیگر بپهوده است زیرا من گوش نخواهم داد. میخواهید پیشنهادی بکنید؟ حتماً پیشنهاد شما اینست که منزلتان را در اختیار من قرار بدهید و کلبه‌ای برای خودتان بسازید. خیر! خیر! بکلی خیر! مامسئله را حل شده فرض کردیم و این باعث صرفه جوئی در وقت است. ولی اگر بخواهید از اقدامات من جلوگیری کنید من جزیره را ترک میکنم و بنقطه‌ای واقع در آنسوی رودخانه باله‌زونا که در قلمرو اوامر شما نیست میروم. درینصورت شکست با کیست؟ باشما! پس ساکت باشید ساکت! خوب، آیا می‌دانید که من مدتی است آرزوی یاد گرفتن بیلیارد را دارم؟ این هم میز بیلیارد که ما را از کسالت بیرون خواهد آورد، می‌دارید درسی بمن بیاموزید؟

فصل هفتم

گله‌ای که رام کردنش مشکل است

از آنروز جن با انرژی فوق‌العاده‌ای ادارهٔ امور خانه را بعهده گرفت
ریک انقلاب واقعی در تمام زمینه‌ها در آن بوجود آورد. شلدون بزحمت
میتوانست خانه خود را باز بشناسد:

خانه او برای اولین بار تمیز و همه چیز آن کاملاً مرتب گردید.
دیگر خدمه خانه‌اش نمی‌توانستند در لابلای درختان باغ‌ول بگردند، نسبت
بنظافت خانه بی‌قید باشند و کم‌کاری کنند. آشپز که بیچنگ آمر جدی و
منظمی افتاده بود دائماً از شدت و وفور کار مینالید. خود شلدون نیز
از رسمی که قبلاً در تغذیه خود بوجود آورده و بصرف کنسروهای مختلف
اکتفا کرده بود، دست برداشت. اگرچه حس تحقیر او نسبت بغذاهای
خانگی بیپایه اینکه آنها بکلی «نا تمیز» و «بی‌مصرف» هستند زود از بین
نرفت ولی بهر حال بیپایه در دسر مختصری برایش تمام شد.

جن زورق خویش را بیست میلی ساحل میفرستاد تا پرتقال و لیمو
بیاورد. او او شلدون که مبهوتانه عملیات او را مینگریست میپرسید که چرا
چنین درختهایی با میوه‌هایی بدین خوشمزگی تا کنون در اراضی براند
کشت نشده است. و با کمال جسارت مرد بیچاره را از بابت اینکه چرا
یکباغ سبزیکاری در اراضی خود ندارد بیاد تمسخر و استهزاء میگرفته.
سیب‌های وحشی که شلدون تا آنوقت آنها را لازم نیشمرد بعد از هر غذا
بروی میزش آمد که اغلب بصورت پودینگ یا پوست‌کنده بود. در مورد
انجیرهایی که تحت مراقبت جن از لابلای خاربنها چیده و بشکلهای
مطلوب و اشتها انگیزی بروی میزش آورده می‌شد هم بهمین گونه
عمل گردید، بقسمی که شلدون هر نوع آنرا از دیگری مطلوب تر
یافت.

هر بار که وقتی باقی میماند، دختر جوان بکمک ملوانان تاهیتی‌ای
خویش با دینامیت بصید ماهی در رودخانه یا دریا میپرداخت. پامر او

سیاهان باله زونائی در مرداب‌های کثیف وئی قابل کشت، که رشد انجیر و قلقاس در آنها قابل توجه بود، بصید صدف، پیرداختند و بعنوان دستمزد لوله‌های تنباکو دریافت میداشتنند *

اقدامات عجیب جن در مورد هسته‌های نارگیل اسراری را فاش کرد * او سیاهان آموخت که از شیر هسته‌های مزبور عصاره‌ای بیرون بکشند که برای پخت یکنوع نان کوچک و خوش طعم مورد استعمال واقع شود .

این عصاره نسبت بخصیر آرد معمولی بسیار با مزه تر و سریع الهضم تر بود. او از برگهای درختان جوان و نورسته، سالادهای مطلوبی تهیه میکرد. از گوشت و شیر نارگیل مر باها و سوسیسون‌های شیرینی تهیه مینمود که اغلب با گوشت ماهی، شکر و یا کرم‌های مقوی همراه بود. او بالاخره توانست بشلدون بفهماند که صرف قهوه با شیر نارگیل بسیار دلچسب تر و مقوی تر از صرف آن با شیر گاو معمولی است *

جن از نهالهای جوان و نارس خیزران هم برای تهیه سالاد استفاده میکرد * بدستور او در میان خار بنها برای پیدا کردن انواع جدیدی از سوس و گوجه وحشی تجسس دقیقی بعمل آمد. برای مرغها که اغلب بمنظور تخم گذاری بدرون خار بنها میرفتند و هر جا که از نظر پنهان تر بود تخم میگذاشتند و عاقبت هم تخمهاشان مفقود میشد، صندوقها و جعبه‌های مجهز بکاه تهیه شد. جن بمنظور ایجاد تنوع در غذا، حتی گاه شخصاً بانفك مرغابی و کبوتر وحشی شکار میکرد و بشلدون میگفت:

— من بکار آشپزی و آشپزخانه چندان علاقه‌ای ندارم. ولی پدرم مرادر آشپزخانه تربیت کرد و امور آنجا مثل خون جزو وجود من شده است در میان سایر کارها، جن یکبار هم انبار هسته نارگیلی را که ادعا میکرد هسته‌های آن فاسد شده است، خود سرانه آتش زد. شلدون که دیر از قضیه خبر داده بود بالاخره بر سر سوخته‌های آن رسید و جن در آنجا با او بیک مشاجره حماسی پرداخت * ابن مشاجره بالاخره با آنجا پایان یافت که جن بلافاصله با فرادش امر داد انبار جدیدی کاملاً منطبق با اصول صحیح بجای آن بسازند *

او دستور داد مغازه‌هایی را که از فروش پارچه سیاهان خودداری میکردند غارت کنند. بعلاوه پرده‌های پنجره خانه بیلاقی را که از پارچه‌های نازک و کم دوامی بود با پارچه‌های پنبه‌ای خوشرنک و زیبائی عوض

کرد و از میان آنها چندین پیراهن قشنگ برای خود برید ،
بالاخره روزی که او فهرست طویلی از احتیاجات و لوازم آرایش
خویش در برابر شلدون نهاد و از او خواهش کرد که آنها را توسط کشتی
پسنی آینده از سیدنی خریداری کند ، انگلیسی با ترس و لرز بسیار از خود
پرسید که او تا چند مدت دیگر قصد دارد نزد او بماند .

طرز زندگی جن لا کلند ، همچنان شلدون را ناراحت می کرد . او در
هیچ خرجی حتی آن مخارجی که بین زنان و مردان امری عادی است با
شلدون شرکت نمی کرد . گوئی که شلدون میتواندست کاملاً برادر تنی او
باشد و با شخصاً خواهر او محسوب شود . مسئله روابط جنسی ، همچنان
در نظر آندو يك مسئله غیر عادی ، عجیب و ناشناس بود . کوچکترین ابراز
تمایلی که شلدون بسیار مؤدبانه ، دل بدربا میزد و باو میکرد یا ندیده
گرفته میشد و یا خفقان می گرفت . بعدی که شلدون از گرفتن دست دخترک
برای کمک کردنش در سوار شدن بکرجی یا بلند کردن تنه يك درخت
شکسته از سر راه او خود داری می کرد . اجبار بالاخره باو فهماند
که دخترک برای زندگی و بیش بردن کار زندگی خویش بهیچ کمکی
احتیاج ندارد .

علی رغم اعلام خطرهایی که شلدون بمناسبت وجود تمساحها و کوسه
ماهیها در آبهای ساحلی ، باو میکرد دخترک لجوجانه شنا کنان در آب
عمیق از ساحل دور میشد و هرگز در مواقعی که او با دینامیت در زورق خویش
بصید ماهی اشتغال داشت ، شلدون نتوانست او را مجبور کند که دینامیت
را بدست سیاهی بدهد و شخصاً آنرا نگیرد . او میگفت :

- شما فقط در این مورد با من موافق باشید که بدانید هوش من
هرچه که باشد از آنها بیشتر است آنوقت نتیجه می گیرید که وقتی من
دینامیت را پرتاب می کنم احتمال اینکه برایم حادثه ای اتفاق بیفتد خیلی
کم است .

و معیناً ، با اینکه جن علی رغم شلدون از زن بودن هیچ علامتی در
خود نداشت ، تا گسلو در عادات و تشریفات و حرکات زنانه غوطه
می خورد .

یکی از مسائلی که هرگز آندو در آن با یکدیگر موافق نبودند
مسئله رفتار با سیاهان بود . بعقیده جن ، مهربانی عمیق ، پادشاهی گاه
بگاه که مقدار آن متدرجاً بالا برود ، خودداری از هرگونه تنبیه بدنی ،

تنها رفتار لازم و ایدآلی در برخورد با سیاهان بود. او بعنوان مثال سیاهان خویش را شاهد میآورد که چگونه او را می پرستیدند، و هم چنین خدمه شلدون را ذکر میکرد که چگونه سه بار بیشتر از سابق کار میکردند و شکایتی نداشتند. اینها مسائلی بود که شلدون باسانی میتواند آنرا بفهمد.

اما وضع در مورد سیاهان اراضی زراعتی طور دیگر بود. جن بزودی دریافت که از ناحیه ایشان يك خطر دائمی همیشه بالای سرشان دور میزند. او مانند شلدون هرگز بدون هفت تیر بکمر از خانه خارج نمیشد و ملوانان تاهیتی ای که شبها دورخانه اش میگشتند تفنگهای خویش را همیشه پرو حاضر داشتند.

معینا جن عقیده داشت که این رژیم ناهنجار و ترس آلود از ناحیه سفید پوستان بایشان تحمیل شده است. او چون در میان اهالی آرام و مسالمت جوی هاوایی تربیت شده بود میل داشت که با آنها خوش رفتاری کند و این خوش رفتاری را نعمیم دهد و ادعا میکرد که اتخاذ روش ملایمت حتما باعث رام کردن سیاهان جزایر سلیمان خواهد شد.

باری، یکشب که او با شلدون زیر ایوان خانه اش نشسته بود و اسراحت میکرد در گوته ای از کلبه ی سیاهان هیاهوی وحشتناکی برخاست که انعکاس آن تابگوش آنها رسیده. آندو بقدری از بن قیل و قال دستیاچه شدند که نزدیک بود بروی دو زن بدبخنی که در حال مرك بودند تیراندازی کنند سپس تحت حمایت ملوانان تاهیتی ای دوزن بدبخت را پیش آوردند و برای آنکه مجدداً بچنگ آدمخواران نیفتند آنها را در آشپزخانه منزل شلدون زندانی ساختند و در آنرا قفل کردند.

دوزن مزبور مأموریت داشتند که غذای سیاهان را بپزند و یکی از ایشان این جنایت نابخشودنی را مرتکب شده بود که در ديك بزرگ طبخ سیب زمینی آشپزخانه شستشو کرد. این هیاهو چنانکه میتوان تصور کرد فقط بر اثر آن بود که سیاهان از شفافیت و تمیزی بدن آنزن مبهوت شدند و از آنبعد خود دردیهگهای خویش حمام میگرفتند. اما آنچه میان ایشان برای مردی مجاز بود برای زن مجاز نبود زیرا تحقیر زنان در جزایر سلیمان امری عادی و کلی است.

صبح روز بعد موفقیکه شلدون و جن مشغول صرف صبحانه بودند از زیر ایوان صدای زمزمه های خشمناکی بگوششان رسید. یکبار دیگر از قانون

اراضی براند تجاوز شده بود و تمام ساکنین اراضی ، باغ مرد سفید پوست را اشغال کرده بودند . آنها زیر لب می فریادند و باو دندان نشان میدادند .

شلدون بطرف نرده ایوان رفت و جن هم پشت سرش ایستاد . سکوتی حکمفرما شد و دو سیاه از میان سیاهان جدا شدند . این دو برادر با آن عضلات پیچیده و سطر که چهره های سیاهشان میدرخشید در میان آن دسته وحشی ، از وحشی ترین و شقی ترین نوعشان بودند . یکی گارین - جاها (یعنی آدم ساکت و خاموش) نام داشت و دیگری بلن - جاها (یعنی شکمبار) . آنها قبل از ورود با اراضی براند در اسرالیایا و کوینسلند کار کرده و در هر جا طوق لعنتی بگردن خود گذاشته بودند . بلن - جاها جلوتر آمد و گفت :

- مامی خواهیم که آندو زن کثیف و بی شرف بما تسلیم شوند !
شلدون پرسید :

- با آنها چه می خواهید بکنید ؟

- می خواهیم آنها را بکشیم .

شلدون که خشمش هر لحظه فزونی می گرفت گفت :

- آمده اید اینجا بمن چه بگوئید ؟ ناقوس بزرگ را زده اند . شما در اینجا

کاری ندارید درین ساعت باید سر کارتان باشید . وقتی که دفعه بعد ناقوس صدا کرد می توانید یا اینجا نزد من بیائید و مطالب خود را بگوئید . حالا باید بروید .

دسته سیاهان مضطربانه منتظر ماند تا ببینند بلن - جاها چه میکند .

او از جای خود نکان نخورد و آرامانه گهت :

- من بسر کارم نمیروم .

شلدون بخشنکی گفت :

- مواظب خودت باش ! اگر بسر کارت بروی مرا بنولا گی میفرسم

تا آنقدر که جان داری شلاق بخوری . قول می دهم که چنین کاری بکنم .

بلن - جاها با بی قیدی بچشمهای سفید پوست نگاه کرد و

گفت :

- یا پامین نا بتو بگویم .

و بر طوق شدید ترین قواعد بکس ، با مشت های گره کرده همانطور

که در کویسنلند آموخته بود، حال حمله بخود گرفت.
باری، در جزایر سلیمان که سفید پوستها بر آن حکومت می کنند و
هرگز خطای منازعه با سیاهان را مرتکب نمیشوند، چنین حرکتی بمنزله
شدیدترین توهینها بشمار می رفت. در آنجا سیاه هیچ گونه شرف و
حیثیتی نداشت و سفید پوستها کلیه عوامل شخصیت وی را ازین برده
بودند.

بنابراین برانرجرات و جساتی که بلن-جاما از خود نشان داد،
بیچ و بیج تحسین آمیزی دسته سیاهان را فراگرفت. لیکن بلن-جاما هنوز
کلام خود را بسایان نرسانده بود که شلدون با یکجست بروی نرده ایوان
و از آنجا یکسر بروی بلن-جاما که در حدود پانزده متر پائین تر ازو قرار
داشت پرید و با تمام قدرتی که در خود سراغ داشت شروع بکوبیدن او کرد.
نزاع قبل از آنکه شروع شود خاتمه پذیرفت و هنوز بلن-جاما بخود نیامده
بود که مثل جسدی که بخته سنگی او را زیر ضربت خود له کرده باشد
بر زمین افتاده ناله میکرد و گرد خود میچرخید.

امادر حینیکه شلدون قوایش بنحلیل رفته و در حال بر خاستن بود،
کارین-جاما -مرد ساکت و خاموش، فرصتی یافت تا بازوی خود را دراز و
بدور کردن او حلقه کند. سیاهان که این وضع را دیدند از همه طرف بروی
شلدون ریختند و با عسطن قیل و انتقام دست اندر کار کشتن او
شدند.

جن که پرش ناگهانی شلدون او را تعجب در آورده بود ناگهان
متوجه سیل وحشیانی که بسرش ریختند و خطر مهیبی که انگلیسی را تهدید
مینمود شد. هفت تیرش را کشید و بسوی آنان قراول رفته و تیراندازی کرد
گلوله بشانه کارین-جاما اصابت نمود و سیاه با فریاد موحشی طعمه خوش
را رها کرد. شلدون که ازینک سیاهها نجات یافته بود بلافاصله از جای
برخاست و ضربات متوالی مشت خود را بصورت کارین-جاما که بنزد برادر
مضروبش میرفت فرود آورد. نزاع خاتمه یافت و چند دقیقه بعد، دو برادر
مضروب و مجروح را بیمارخانه بردند و دیگر سیاهان در حالیکه سر-
کارگران آنانرا میآیدند راه اراضی زراعتی را درپیش گرفتند.

وقتی شلدون بروی ایوان برگشت جن را دید که با چشمانی پراز
اشک سر را بین دودست گرفته و بروی صندلی راحتی نشسته است. او دیدار
این منظره بقدری ناراحت شد که از جریان نزاع نشده بود. همیشه زنی که